

اصلاحات ارضی: اراده نیمه‌الک

شؤبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اهمیت واقعی برنامه‌های اصلاحات ارضی، در توزیع مجدد املاک کشاورزی نیست، بلکه در نقشی است که به عنوان نماد اراده و تصمیم، حکومت محمدرضا شاه برای مداخله در امور روستایی برای آن قائل بود. از سال ۱۳۴۱ تا انقلاب ۱۳۵۷، دخالت دولت در روستاها از طریق سیاست‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی متنوعی به طور ثابت و مستمر افزایش پیدا کرد. هدف اولیه این اقدامات، بسط گستره تسلط و اقتدار تهران بر مناطق روستایی و دور افتاده بود. انگیزه‌های شاه از گستراندن حوزه اقتدار خود و دسترسی به روستاها، پیچیده و چند لایه بود. با این حال، حداقل برای سال‌های پس از ۱۳۴۱، هدف سیاسی ایجاد تمرکز قدرت در مرکز (پایتخت)، به وضوح از اهمیت بیشتری برخوردار بود. همان‌طور که در این مجال شرح داده خواهد شد، نفوذ قدرت مرکزی بر مناطق روستایی ایران در این دوره حاصل شد. از این منظر، برنامه اصلاحات ارضی در کوتاه

مدت موفق بود. در حالی که در یک نگاه همه جانبه‌تر، نتایج حاصل از توزیع مجدد زمین، چندان دوام نیاورد. حتی عمل سیاسی جایگزین - تسلط دولت بر زمین به جای اربابان سابق - در درازمدت پایدار نماند، چرا که ماهیت اقتدارگرایانه و اقدام مطلق انگارانه قدرت مرکزی، مورد تنفر و خشم روستاییان قرار گرفت. با این حال، دهقانان مادام که جایگزینی برای قدرت دولت مرکزی نیافتند، در مجموع از دستورات حکومت تبعیت می‌کردند - رفتاری که با توجه به قدرت انحصاری تهران بر ابزارهای متعدد و موثر ایذاء، منطقی می‌نمود، شاه و دیوانسالاری حکومتی‌اش. این تبعیت دهقانان را به اشتباه، وفاداری‌شان به شاه تفسیر می‌کردند و از این رو به احتمال زیاد وقتی با عدم حمایت دهقانان از رژیم طی دوران انقلاب روبه‌رو شدند؛ می‌بایست سخت سرخورده شده باشند. این نوشته بر آن است که نفوذ دولت مرکزی را در روستاها پس از برنامه توزیع مجدد زمین مورد بررسی قرار دهد. در این تحلیل سعی خواهد شد که روشن شود، تهران چگونه هم از نخبگان روستایی و نهادهای سیاسی آن و هم از عوامل خود دولت برای تحکیم اقتدارش در روستاها بهره گرفت. بحث با مروری بر تحول و دگرگونی در الگوهای سیاسی روستا پس از سال ۱۳۴۱، آغاز می‌شود.

سیاست روستایی

جدی‌ترین نتیجه سیاسی اصلاحات ارضی، تغییر و دگرگونی در قدرت مطلق و استبدادی بود که اربابان و عوامل‌شان در روستاها از آن برخوردار بودند. توزیع مجدد تقریباً نیمی از همه زمین‌ها و املاک کشاورزی، در کنار لغو تمامی مقررات فئودالی و اشکال بردگی دهقانان، اربابان دور از روستا را از کنترل و تسلط انحصاری‌شان بر زمین و کارگر محروم ساخت. روستائینی که سابقاً مستاجر بودند، فوری‌ترین استفاده را از این تغییرات بردند و به عنوان طبقه جدیدی از مالکان دهقانی ظاهر شدند. با این وجود، در درازمدت، اثرات کلی این تغییرات کم‌تر به ضرر اربابان دور از روستا بود و فایده چندان برای دهقانان در پی نداشت که علت آن را باید در رابطه خاص گروه با قدرتی که نهایتاً از این اقدامات منتفع شد، یعنی دولت مرکزی جست و جو کرد در طی زمان، وابستگی هر گروه به دولت بیشتر شد، اما این زمین‌داران دور از روستا بودند که از روابط سیاسی‌شان به نحو بهتری استفاده کردند تا موقعیت‌شان را بهبود دهند. بنابراین، این زمین‌داران بزرگ اگر چه دیگر از ابزارها و امتیازات قدرت سیاسی محلی برخوردار نبودند، اما چنان به اعمال نفوذ قابل توجه در روستاها ادامه می‌دادند.

سه دلیل وجود داشت برای این که چرا ارتباط با مقامات دولتی به اربابان دور از روستا، کمک کرد تا نقش‌های سیاسی مهم‌شان را در محل حفظ کنند. نخست این که، دهقانان اعتقاد داشتند که

ملاکان بزرگ به ویژه در موارد مناقشه بین دهقانان و ملاکان دور از روستا، از حمایت دولت برخوردارند. در بسیاری از حوزه‌ها، این درک و اعتقاد با رابطه تماس اجتماعی قابل مشاهده و علنی بین ملاکان بزرگ و یا عوامل‌شان با دیوانسالاری تقویت می‌شد. به علاوه، چنین ملاکانی دارای منابعی بودند که در تصمیم‌گیری‌ها به نفع‌شان اعمال نفوذ می‌کردند، به هر حال این اعمال نفوذ از سوی دولتی صورت می‌پذیرفت، که کارگزارانش در اتهام به فساد و رشوه‌گیری معروف بودند. دوم این که زمین‌داران بزرگ به خصوص کسانی که واقعاً در روستا ساکن بودند، به مفسران و مجریان سیاست‌های دولت در مناطق روستایی تبدیل می‌شدند. سوم این که، ملاکان دور از روستا، می‌توانستند به صورت واسطه بین روستائیان و کارگزاران دولتی عمل کنند، چرا که دارای روابط خوبی با مقامات محلی و ولایتی بودند. بنا به دلایلی که گفته شد، دهقانان به طور کلی تصور می‌کردند که ملاکان بزرگ دارای نفوذ سیاسی جدی در دولت‌اند. در نتیجه، با این که این ملاکان دیگر مثل گذشته مابه نگرانی نبودند، اما دهقانان اغلب رفتار احترام‌آمیزی در قبال آنان داشتند.

هر چند ملاکان دور از روستا، همچنان بسیار ذی‌نفوذ باقی ماندند، اما اعمال اقتدارشان در روستاها، تحت تاثیر ظهور نهادهای سیاسی جدید و روابط قدرت جدید قرار گرفت. بدین معنی که، بعد از سال ۱۳۴۱، قدرت سیاسی محلی به تدریج بین چندین اداره‌ایی که در نهایت در برابر تهران مسئول بودند، توزیع شد. طبیعتاً این گرایش وجود داشت که پرسنل روستایی لازم برای اشغال این سمت‌ها از میان روستائیان و خوش‌نشینان «ثروتمند» انتخاب شوند.



آنان نیز همانند ملاکان دور از روستا، در صدد بودند که روستا را به شکلی کنترل کنند که در خدمت منافع آنان و گسترش این منافع قرار گیرد.^۱ با این وجود این هدف مشترک ضرورتاً به معنای وجود دیدگاه مشترک بین دو گروه نبود، چرا که موقعیت اجتماعی این دهقانان ثروتمند و تداوم آن حداقل تا حدودی منوط به دست‌اندازی تدریجی به منافع ملاکان بزرگ بود. بنابراین در تبیین و اعمال سیاست‌های محلی بین نخبگان روستایی، هم رقابت وجود داشت و هم همکاری. این رقابت بالقوه بین دهقانان ثروتمند و ملاکان بزرگ تعیین‌کننده میزان اقتدار کلی بود که هر فرد می‌توانست در روستاها به دست آورد. مهم‌تر این‌که، دولت مرکزی نیز برای تحکیم سلطه و اقتدارش در روستاها، از این رقابت بهره‌برداری می‌کرد.

نقش نهاد «کدخدا» بعد از اصلاحات ارضی، هم نشان‌دهنده محدودیت کانون‌های مستقل قدرت در روستاها بود و هم بیانگر تلاش‌های موفقیت‌آمیز دولت برای تضعیف و کنترل آنها. باید یادآوری شود که پیش از برنامه توزیع مجدد زمین‌ها، کدخداها در مقابل ارباب‌ها مسئول بودند و معمولاً از سوی آنها تعیین و معرفی می‌شدند. با پایان یافتن نظام اجاره‌داری زمین، کدخداها در تئوری در مقابل روستائیان مسئول و پاسخ‌گو محسوب می‌شدند. مثلاً دستیابی به این منصب به برگزاری انتخابات منوط بود. با این حال چون وظیفه ابتدایی کدخدا، ایفای نقش واسطه میان روستائیان و دولت بود، انجام این وظیفه در عمل منوط به آن بود که آن صاحب‌منصبان به داشتن روابط گسترده با دیوانسالاری استانی معروف باشند، بدین معنا که دارای نفوذ کافی برای تعامل و مذاکره با دولت باشند.^۲ با این وصف، اصلاً جای شگفتی نبود که بیشتر این «کدخدا»های انتخابی افرادی بودند که در اصل به وسیله ارباب‌ها گزینش شده بودند. حتی در روستاهایی که عدم محبوبیت کدخداهای سابق منجر به انتخاب افراد جدید برای این سمت شد، این افراد نیز به شکل اجتناب‌ناپذیر کسانی بودند که از خود ظرفیت کافی برای معامله مؤثر با مقامات دولتی نشان می‌دادند.

وظایف کدخداها، ضرورتاً همان تکالیفی بود که از جانب تهران مشخص می‌شد. مثلاً کدخدا مهرهای رسمی مورد نیاز برای تأیید و تصدیق اسناد مهم مثل گواهی ازدواج، تولد و مرگ را در اختیار داشت. آنها در عین حال این قدرت را داشتند که برای گوشمالی دادن و سرکوب ناآرامی‌های محلی ژاندارمری را خیر کنند تا افرادی را که به دلایل مختلف متهم به جرمی شده بودند یا شلوغی‌ای به راه انداخته بودند، بازداشت کنند. به علاوه از آنان انتظار می‌رفت که با پلیس مخفی (ساواک) برای دستیابی به اطلاعات امنیتی همکاری نمایند. سرانجام این که آنان تا حدودی از این اختیار برخوردار بودند که تعیین کنند کدام مرد جوان باید برای خدمت سربازی فراخوانده شود و

چه کسی معاف شود، هر چند نقش‌شان در این گونه موارد، به طور تدریجی در سراسر دهه ۱۳۵۰، رو به کاستی بود.^۲

نقش کدخداها از زمان اصلاحات ارضی نشان می‌دهد که ماهیت سست ریاست روستا، هیچ تغییری نکرد. به این معنا که هم قبل و هم بعد از توزیع مجدد زمین‌ها، کدخدا به طور بالفعل نماینده کسانی بودند که می‌خواستند روستاها را کنترل کنند. بنابراین قدرت آنان مبتنی بر مشروعیت مردمی نبود، بلکه ناشی از تهدید مستقیم زور و اجبار بود. دهقانان به درستی تغییر قدرت از اربابان به دولت را درک کرده بودند و موقعیت کدخداها را تحت نظام سیاسی جدید فهمیدند. بر این اساس اکثر دهقانان واقعاً از کدخداها انتظار نداشتند که در جهت منافع آنها عمل کنند، حداکثر امیدواری که وجود داشت آن بود که کدخداها با ظرافت و کاردانی طوری با حاکمان جدید رفتار کنند که اثرات سوء سیاست‌هایی که در معرض تردید و بدگمانی دهقانان بود، تخفیف پیدا کند. بنابراین روستاییان افرادی را ترجیح می‌دادند که کارایی نفوذشان ثابت شده بود، و بدین طریق بدون هیچ قدرتی تسلیم سیستمی می‌شدند که توانایی دولت در تسلط و کنترل بر روستاها و مناطق غیرشهری را تحکیم می‌کرد.^۴

هر چند دولت مرکزی از کدخداها برای پیشبرد اهداف سیاسی‌اش در روستاها بهره می‌گرفت، با این وجود مایل نبود که با دادن مسئولیت‌های بیشتر و مستقل‌تر، به آنها فراتر از آنچه که در بالا برشمرده شد، موقعیت آنان را مستحکم کند. بنابراین تهران برای اجرای برنامه‌های متعدد روستایی‌اش در سال‌های پس از ۱۳۴۱، به طور گسترده به کدخدا تکیه نکرد، بلکه به جای آن چندین نهاد جدید خلق کرد که در مدیریت امور روستایی، قدرت‌شان را با کدخدا تقسیم کرده بودند. این امر به طور مؤثر منجر به رشد و توسعه نوعی مراکز قدرت رقیب در روستاها شد که به تعدد با مراکز قدرت رقیب در سطح ملی شباهت داشت. همان طور که شاه برای تقویت قدرت‌اش، از رقابت بین نهادهای سیاسی در سطح ملی استفاده می‌کرد، دولت مرکزی نیز برای بسط اقتدارش بر روستاها، از رقابت سیاسی بین قدرت روستایی، بهره می‌برد.

مهم‌ترین نهاد جدیدی که شکل گرفته بود، «انجمن ده» نام داشت. با این که مقررات مربوط به شکل‌گیری انجمن‌های ده در اوایل سال ۱۳۳۱، تصویب شده بود، این انجمن‌ها تا زمان آغاز برنامه اصلاحات ارضی به طور واقعی بخشی از ساختار سیاسی روستا نشده بودند.^۵ به طور خاص، در سال ۱۳۴۲، کابینه دولت مصوبه‌ای را گذراند که به موجب آن در روستاهای با حداقل جمعیت ۲۵۰ نفر، یک انجمن ۵ نفره تشکیل می‌شد. انتخابات با رای‌گیری مخفی و هر سه سال یکبار انجام می‌شد. به انجمن‌ها این قدرت داده شد که بر درآمد هر خانوار ۲ درصد مالیات ببندند و درآمد

حاصل را صرف طرح‌های توسعه روستایی و بهبود وضعیت آن کنند.^۶ هر چند آمار قابل اتکایی در مورد تعداد انجمن‌هایی که تا انقلاب ۱۳۵۷ به وجود آمده بودند، وجود نداشت، اما احتمالاً این انجمن‌ها در تمامی روستاهایی که مورد نظر مصوبه بود، و حتی در بسیاری از روستاهایی که زیر ۲۵۰ نفر جمعیت داشت، شکل گرفته بود.^۷ جالب آن بود که فقط تعداد اندکی از این چندین هزار انجمن به ابتکار خود روستاییان به وجود آمده بودند. در عوض جهت‌گیری کلی و عملی انجمن‌ها را نمایندگان انتصابی دولت تعیین می‌کردند که برای سازماندهی هر انجمن گماشته می‌شدند.^۸ معمولاً این افراد پنج نفر از روستائیان شناخته شده را برای عضویت در شورا انتخاب می‌کردند. روستائیان که از این طریق از ذی نفوذ بودن این انتخاب شده‌ها مطمئن می‌شدند و آنها را به اجماع تایید می‌کردند.^۹

مهم‌ترین عضو انجمن شهر، رئیس آن بود. وظیفه گرفتن دو درصد مالیات بر درآمد هر خانوار، به عهده او بود. در تئوری، همه سود خالص حاصل از کشاورزی به عنوان درآمد مشمول مالیات تلقی می‌شد؛ اما رئیس انجمن دارای اختیار کامل بود که تعیین کند چه درصدی از درآمد ناخالص شامل هزینه و سود کشاورزی می‌شود. مثلاً با بیشتر ارزیابی کردن هزینه‌ها و کم انگاشتن و یا مستثنی کردن بخشی از سودها (مثل درآمد حاصل از دام)، رئیس انجمن می‌توانست، درآمد کسی را کم‌تر ارزیابی کند و به این ترتیب مالیات‌های متعلقه را کاهش دهد. آشکار بود که این قدرت، نفوذ زیادی به آنها بخشید.^{۱۰}

در روستاهای بزرگ و مرفه، درآمدهای مالیاتی ممکن بود معتابه باشد. در چنین مواردی عضویت در انجمن‌های ده بسیار اهمیت داشت، چرا که این انجمن‌ها بودند که تعیین می‌کردند پول‌ها چگونه باید هزینه شوند. تصمیم‌ها معمولاً با اجماع بین پنج عضو انجمن گرفته می‌شد. بعضی اوقات با افراد دیگر خانواده‌های سرشناس روستا نیز برای پروژه‌های مهم مشورت می‌شد. با این حال، معمولاً خود دهقانان هیچ نقشی در چگونگی هزینه کردن درآمدها نداشتند. در حقیقت، وقتی از آنها پرسیده می‌شد که به نظر شما درآمدهای مالیاتی چگونه استفاده شده‌اند، بیشتر دهقانان مطمئن بودند که بخش اعظم پول‌ها را اعضای انجمن «بالا می‌کشند».^{۱۱} با این وجود، برخی طرح‌های توسعه روستایی به اجرا رسید. نوعاً این طرح‌ها شامل مدرسه‌سازی، حمام‌های عمومی و مساجد می‌شد. حتی طی دهه ۱۳۵۰ که درآمدهای نفتی دولت رقم کلانی را تشکیل می‌داد، بیشتر طرح‌های توسعه روستایی همچنان از مالیات‌های روستائیان تامین هزینه می‌شد چرا که دولت در این زمینه‌ها مشارکت ناچیزی می‌کرد.

شرکت‌های تعاونی را نیز شاید بتوان به عنوان نهادی نیمه سیاسی در نظر گرفت، چرا که رئیس این شرکت‌ها به خاطر تصمیم‌های اعتباری که می‌گرفت، نفوذ زیادی در روستا کسب می‌کرد. رئیس تعاونی‌ها، ضرورتاً ثروتمندترین دهقان بود. کدخداها معمولاً عضو هیات اجرایی سه نفره این شرکت‌ها بودند، در حالی که دیگر اعضای این هیات‌ها، غالباً روستائینی بودند که همزمان در انجمن ده نیز عضویت داشتند، یعنی در جایی که دفتر تعاونی در آنجا قرار داشت. این هیات اجرایی و مدیر آن به طور جمعی تعیین می‌کردند که چه کسی وام دریافت کند و به چه مبلغی.

در تئوری، میزان اعتباری که هر عضو تعاونی می‌توانست دریافت کند، به میزان توانایی او در بازپرداخت یک ساله آن بستگی داشت ولی تصمیم‌ها در این مورد تابع چیزهای دیگر بود و می‌توانست اختیاری باشد. در برخی موارد، مدیران به طور مکرر برای پاسخ مثبت دادن به تقاضای وام گیرندگان، کمیسیون دریافت کردند.^{۱۲} با این همه، سوء استفاده جدی از قدرت توسط رؤسای این تعاونی‌ها صورت نگرفت، چرا که سرپرست‌های دولتی، از نزدیک بر کارشان نظارت داشتند.



حتی اگر فرض بر آن باشد که بیشتر شرکت‌های تعاونی با امانت‌داری و نیز کارآمدی اداره شده باشند، در عمل باز هم فقط بر دهقانان ثروتمندتر منفعت رساندند. زیرا سیاست‌های اعتباری طوری طراحی شده بود که به نفع اعضای مرفه‌تر تعاونی بود، کشاورزانی که به کمک کم‌تری نیاز داشتند، بیشترین اعتبار و وام را دریافت می‌کردند. چنین بود که اقلیت دهقانان مرفه می‌توانستند سرمایه‌گذاری‌های مولدی انجام دهند. از سوی دیگر، اکثریت دهقانان فقیر ناچار بودند که از وام‌های اندک‌شان برای برآورده ساختن هزینه‌های اساسی زندگی‌شان بهره بگیرند و هرگز قادر نبودند زندگی‌شان را بهبود ببخشند. بدین ترتیب شرکت‌های تعاونی نیز در خدمت تثبیت وضعیت سیاسی و اجتماعی - اقتصادی موجود قرار گرفتند.

آخرین نهاد سیاسی که باید مورد توجه قرار داد، خانه انصاف بود. این خانه‌های انصاف پس از سال ۱۳۴۱، تشکیل شدند و به عنوان دادگاه‌های محلی برای قضاوت در مورد مناقشه‌های مربوط به حق آب، حدنصاب میان املاک مردم و توافق در مورد دادخواست‌های مدنی کم‌تر از ۵۰۰۰ ریال عمل می‌کردند. تا شهریور ۱۳۵۱، ۶۴۷۹ خانه انصاف در کشور وجود داشتند که هر کدام از آنها به دو تا چهار روستای جداگانه رسیدگی می‌کردند.^{۱۳} من توانستم به آمارهای رسمی مربوط به خانه‌های انصاف در سال‌های پس از این تاریخ دست یابم، هر چند تشکیل این نهاد تا سال ۱۳۵۸ همچنان ادامه داشت. ممکن بود چیزی در حدود ۱۱ هزار خانه انصاف تا سال ۱۳۵۶ در کشور تشکیل شده باشد که بیش از نیمی از روستاهای سراسر ایران را تحت پوشش داشتند.

هر خانه انصاف دارای سه قاضی دائمی و دو عضو علی‌البدل بود، و هر کدام‌شان برای دوره‌های سه ساله و با رأی‌گیری مخفی انتخاب می‌شدند، اگر دعوا مربوط به خویشاوندان یکی از این قضات بود، قاضی مربوطه عدم صلاحیت خود را برای رسیدگی به دعوا اعلام می‌کرد و جایش را به یکی از افراد علی‌البدل می‌داد. در عمل مقامات دولتی بودند که این قضات را انتخاب و آنان را به مجمعی از روستاییان معرفی می‌کردند تا تایید شوند. اکثریت قضات همان افرادی بودند که در انجمن ده و یا هیات‌های اجرایی شرکت‌های تعاونی خدمت می‌کردند و تعدادی هم از کدخداها بودند. با توجه به حضور این افراد در آن سمت‌ها، تعجب‌آور نیست اگر روستائیان در مصاحبه‌های‌شان عنوان کنند که خانه‌های انصاف به وسیله ریش سفیدها (یعنی دهقانان ثروتمند) کنترل می‌شد و آنان کم‌ترین اعتمادی به قضاوت‌های‌شان نداشتند.^{۱۴}

شکایات روستاییان در مورد این که خانه‌های انصاف و دیگر نهادها تحت کنترل ریش سفیدها قرار داشتند، به وسیله تحقیقی که طی سال ۱۳۵۱ انجام دادم، به نحو روشنی نشان داده شده است. از تمام ۱۲۸ صاحب منصب متعلق به روستاهای نمونه‌گیری شده در دشت بین شهری و ورامین،

هیچکدامشان کمتر از ۷ هکتار زمین نداشتند. اکثریت غالب آنان (حدود ۸۵ درصد) حدود ۱۰ هکتار یا بیشتر زمین داشتند (جدول ۱) و برعکس. این در حالی است که در همان روستاها، دو سوم دهقانان، کل املاکشان، پنج هکتار و یا کمتر بود. بنابراین می‌توان چنین استنباط کرد که دهقانانی که بیشترین زمین را در اختیار داشتند، در دوره پس از اصلاحات ارضی بر حیات سیاسی روستاها حاکم بودند.

جدول ۱، زمین و قدرت در دشت ورامین

اندازه زمین در اختیار	تعداد صاحب منصبان	درصد نسبت به کل صاحب منصبان
بیشتر از ۲۰ هکتار	۷	۵/۵
بین ۱۵ و ۲۰ هکتار	۴۶	۳۵/۹
بین ۱۰ و ۱۵ هکتار	۵۵	۴۳/۰
۷ تا ۱۰ هکتار	۱۱	۸/۶
صاحبان سرمایه		
(مغازه داران، گاوبندان و غیره)	۹	۷/۰
تعداد کل	۱۲۸	۱۰۰/۰

نه تنها دهقانان ثروتمندتر به عنوان یک گروه، سیاست‌های روستا را کنترل می‌کردند، بلکه در میان آنان نیز، گرایش کلی به سمت تمرکز قدرت در دست ثروتمندترین خانواده‌ها بود. مثلاً در تحقیق فوق مشخص شد که ۱۲۸ صاحب منصب در عمل ۱۶۶ منصب را در اختیار گرفته بودند، یعنی ۲۳ نفر دارای دو یا چند پست و سمت بودند. نمونه فردیس، تنها موردی نبود که در آن دهقانان ثروتمند هم کدخدا بودند. هم مدیر شرکت تعاونی و هم عضو انجمن ده. یک مورد فوق‌العاده ساوه بود که در آن جا چهار تن از بزرگ‌ترین کشاورزان، ۱۳ تا از ۱۵ سمت روستایی را بین خودشان تقسیم کرده بودند، یعنی به طور متوسط هر کدام ۳/۵ سمت.^{۱۵}

هر چند خرده مالکان، از تسلط هم‌تایان ثروتمندشان بر امور روستایی عصبانی و ناراحت بودند، آنان نیز نوعی منافع دو جانبه را با نخبگان حاکم بر روستا، به اشتراک می‌گذاشتند. به ویژه هم دهقانان فقیر و هم ثروتمند گرایش داشتند که با همدیگر همکاری کنند تا کارگزاران فاقد زمین را از مشارکت در همه نهادهای روستایی بازدارند. کارگران بخش کشاورزی و دیگر بخش‌ها از عضویت

در همه نهادهای روستایی محروم بودند، چرا که زمین نداشتند. در حالی که شرکت‌های تعاونی به عنوان تنها منبع اعتبار معقول، سخت مورد نیاز این خوش‌نشینان تهی‌دست بود. مستثنی ساختن خوش‌نشینان از شرکت‌های تعاونی و نیز دیگر سازمان‌ها، مؤید دور باطل فقر و فلاکتی بود که این اکثریت بزرگ روستایی را در بر گرفته بود؛ چون این کارگران خوش‌نشین بسیار فقیر بودند، هیچ‌گونه نفوذی نداشتند و چون هیچ نفوذی نداشتند از قدرت محروم بودند و چون قدرتی نداشتند، هیچ فرصتی برای رسیدن و دستیابی به نهادهایی که بتواند به بهبود و موقعیت‌شان کمک کند، در اختیار نداشتند، بنابراین وضعیت‌شان تا زمانی که در روستاها می‌مانند، تغییر نمی‌کرد.

نگهداشتن خوش‌نشینان در همان وضعیت اجتماعی - سیاسی موجود، موضع مشترک همه دهقانان بود، صرف‌نظر از این که چه قدر زمین داشتند. رقابت بین دهقانان و خوش‌نشینان تنها یکی از تناقضاتی بود که جامعه روستایی را در می‌نوردید. علاوه بر تضاد منافع بین خوش‌نشینان فقیر با دهقانان فقیر و دهقانان فقیر با دهقانان مرفه، میان منافع دهقانان مرفه و ملاکان دور از روستا، نیز تضاد وجود داشت. این تضادهای مختلف مانع از هرگونه فعالیت مشترک و هدفمند می‌شد. از همه مهم‌تر این که این اختلافات طبقاتی کار دولت را برای اعمال کنترل بر روستاها آسان کرده بود. یعنی دولت، با انتخاب نخبه‌های روستایی از طریق نفوذ حساب‌گرانه بین آنان و دادن پاداش‌های اقتصادی، حمایت و وفاداری و همکاری گروه بزرگی از آنان را جلب کرده بود، گروهی که بیش از دیگران به حفظ وضعیت سیاسی - اجتماعی موجود، مصمم بودند. از آنجا که این گروه حفظ موقعیت ممتازشان را ضرورتاً مرهون حمایت دولت بودند، حتی در صورت نیاز مرهون استفاده از قدرت اجبار دولت، به طور اجتناب‌ناپذیر، به صورت نمایندگان قدرت متمرکز در تهران درمی‌آمدند. حتی اگر کسی از بهبود آشکار و قابل توجه وضعیت اقتصادی این نخبگان نیز چشم‌پوشی کند، نمی‌تواند از نقش سیاسی‌شان بعد از توزیع مجدد زمین که مشابه نفوذ غیر رسمی‌ترشان در دوران آریاب - رعیتی یعنی پیش از اصلاحات بوده، صرف نظر کند.

دولت مرکزی و روستاها

بحث مربوط به سیاست‌های روستایی روشن کرد که در سال‌های پس از اصلاحات ارضی، روستاها از کسب قدرت واقعی در تعیین امورشان و سرنوشت‌شان، باز ماندند. دولت مرکزی در سال‌های پس از ۱۳۴۱ به تدریج حیطة اقتدارش را در روستاها گسترش داد. علیرغم آن که کنترل روزمره دولت با اتکاء به نخبگان روستایی‌ای که در نتیجه توزیع مجدد زمین‌ها به وجود آمده بودند، انجام می‌گرفت؛ دولت مرکزی باز هم در پی گسترش نفوذش در روستاها به طور موثرتر و مستقیم‌تر بود.

این هدف نیز به طور اساسی از طریق دو ابزار حاصل شد. نخست، تهران بوروکرات‌ها و دستگاه‌های امنیتی ناظر به امور روستایی را تقویت کرد، در همان حال، دولت عوامل متعددی را در روستاها مستقر کرد که هر یک متولی و مسئول برنامه‌هایی بودند که می‌بایست زمینه را برای ایجاد تغییرات رسمی و مصوب فراهم سازند.

بوروکراسی ناظر بر امور روستایی، تحت نظام سلطنتی بسیار پیچیده می‌نمود. مثلاً تمام تصمیم‌سازی‌هایی که بر وضعیت روستاها اثر می‌گذاشت، در کابینه اتخاذ می‌شد. سپس این تصمیم‌ها به وزرا و نهادهای مربوطه ابلاغ می‌شد تا فرایند اجرایی‌اش را طی کند یعنی از آن جا به ادارات در سطح ملی سپس استانی و شهرستانی و در نهایت به ادارات بخش‌ها می‌رسید. نقطه‌ای که در آن زنجیره قدرت کنترل بر روستای منفرد، آغاز می‌شد، در حوزه شهرستان بود. در دوره ۱۳۴۱ و ۱۳۵۷، حدود ۱۳۰ شهرستان در ایران موجود که مساحت متوسط آنها ۱۲۵۰۰ کیلومتر مربع بود. هر شهرستان به دو یا سه بخش تقسیم که هر کدام از آنها نیز به نوبه خود حداقل به دو دهستان تقسیم می‌شد. معمولاً دهستان‌ها بین ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ مایل مربع مساحت داشت و حداقل سیزده روستا را در برمی‌گرفت.



این شهرستان بود که از جانب دولت مرکزی، کنترل امور روستایی را از طریق نظارت مستقیم بر نهادهای روستایی که تا به حال مورد بحث قرار دادیم، یعنی کدخداها، انجمن ده، شرکت‌های تعاونی و خانه‌های انصاف - به عهده داشت. موقعیتی که بیش از همه مورد توجه بود، موقعیت کدخداها بودند. نظر رسمی در مورد کدخدا آن بود که او مسئول اجرایی روستا است و در رابطه با تمامی موضوع‌هایی که به امنیت محلی و ملی مربوط بود، در مقابل دولت مسئول می‌باشد. هر چند کدخدا هیچ گونه مزدی دریافت نمی‌کرد - از او انتظار می‌رفت که حق‌الزحمه‌ای از روستاییان - اما به مثابه نماینده دولت در سطح روستا عمل می‌کرد و این قدرت را داشت که هم مفسر و هم مجری قوانین دولتی باشد.

هر چند منصب کدخدایی رسماً از سال ۱۳۴۲، انتخابی شد، در عمل هیچ روستایی‌ای نمی‌توانست حداقل بدون تایید تلویحی مقامات بخشداری، در این پست جا خوش کند.^{۱۶} کدخداهای بالقوه به مقامات دهستان و بخش معرفی می‌شدند، و این معرفی از سوی چهره‌های سرشناس بخش مثل اربابان سابق و یا ملاکان دور از روستا که دارای روابط کاری، فردی و خانوادگی گسترده با اعضای مهم دیوانسالاری بخش، استان و یا کشوری بودند، صورت می‌گرفت. توصیه چنین افراد معروفی به طور کلی برای برانگیختن اعتماد نسبت به وفاداری کدخداهای آینده کافی بود. وقتی افراد شایسته از طرف نهاد بخشداری تایید می‌شدند، فردی متولی برگزاری انتخابات می‌کرد و سپس انتخابات، به صورت نمایشی عمومی از بالا بردن دست‌ها برگزار می‌شد، بدون این که نامی از کاندیداهای مخالف برده شود و یا بحثی در این مورد وجود داشته باشد.

همان طور که قبلاً گفته شد، تعهدات کدخدا نسبت به دولت متعدد بود. باید یاد آورد شد که از آنان انتظار می‌رفت که به طور مدام با مقامات مسئول در اجرای برنامه‌های مختلف در روستاها همکاری نمایند و همچنین مجبور بودند بر فعالیت‌های افراد و نهادها نظارت کلی داشته باشند و هرگونه رفتار سیاسی غیرعادی را به مقامات ذی‌صلاح گزارش کنند. کدخداها، این اختیار را نداشتند که رأساً سیاستی را پیش بگیرند و اگر تلاشی از جانب آنان صورت می‌گرفت که فراتر از محدودیت‌های اعلام شده از سوی تهران، مستقلاً به اقدامی دست بزنند، با خطر عزل مواجه می‌شدند. به هر حال، علی‌رغم تبعیت و دنباله‌روی موثر کدخداها از دولت، برخی مقامات از این سیستم راضی نبودند. به همین خاطر، در سراسر دهه ۱۳۵۰ به طور متناسب این بحث وجود داشت که حدود ۶۰ هزار نفر فارغ التحصیلان دبیرستانی تحت نظارت وزارت کشور آموزش‌های لازم را فراگیرند تا برای تصدی منصب کدخدایی آماده شده و جذب این کار گردند. این افراد می‌باید جانشین کدخداها می‌شدند، زیرا کدخداها بخشی از بوروکراسی کشور نبودند و به دلیل موقعیت‌شان

به عنوان یک دهقان زمین‌دار، همیشه از سیاست‌ها و برنامه‌هایی که از طرف تهران ارائه می‌شد، استقبال نمی‌کردند. به هر حال این برنامه هرگز قبل از انقلاب به اجرا درنیامدند با این حال، صحبت در این باره احتمالاً کدخداها را وادار کرد که حتی بیشتر از قبل با ماموران همکاری نمایند.

دولت برای آگاهی درباره تحولات روستا به طور کامل به کدخداها تکیه نمی‌کرد. مقامات ویژه‌ای به نام «همیارها» در پیشبرد امور روستایی به رهبران کمک می‌کردند. دهیارها، کارمندان وابسته به وزارت کشور در سطح دهستان بودند و در دهه ۱۳۵۰، تقریباً برای هر دهستانی، چهار دهیار وجود داشت، اما هدف نهایی آن بود که به تعداد کافی دهیار وجود داشته باشد، طوری که هر دهیار مسئولیت بیش از ده روستا را به عهده نداشته باشد.

دهیارها، معمولاً مسئول نظارت بر کار انتخابات کدخداها، انجمن‌های ده و خانه‌های انصاف بودند. آنان به صورت رابط بین کدخداها و بوروکراسی کشور عمل می‌کردند و بر کار انجمن‌های ده نظارت می‌نمودند. آنان به صورت رابط بین کدخداها و بوروکراسی کشور عمل و بر کار انجمن‌های ده نظارت می‌کردند. در این وظیفه اخیر، آنان صلاحیت کشاورزان را برای عضویت در انجمن ده و یا خانه انصاف تایید می‌کردند؛ یعنی تحقیق می‌کردند که آیا کاندیداها حامیان وفادار رژیم هستند یا نه و همچنین به انجمن‌ها توصیه می‌کردند که کدام طرح‌ها شایستگی لازم برای صرف درآمدهای مالیاتی را دارند. در بعضی از روستاها، دهقانان می‌گفتند که دهیارها، پیشنهاد انجمن ده را برای پیشبرد و اجرای برنامه‌های‌شان، وتو کرده بودند.

در مورد نظارت رسمی بر کار شرکت‌های تعاونی محلی در اینجا فقط این نکته را یادآوری می‌کنیم که ریاست و مسئولیت سرپرستی این شرکت‌ها مثل دیگر نهادهای روستایی با وزارت کشور نبود، بلکه وزارت تعاون و امور روستایی کار هدایت‌شان را به عهده داشت. هر چند برای شرکت‌های تعاونی نیز فرمان‌ها از طرف تهران صادر می‌شد، ولی این سرپرست‌ها کم‌تر از هم‌تایان‌شان در وزارت کشور رفتار پدرسالارانه با دهقانان داشتند، در چند مورد مشاهده کردم که حضور آنها باعث از بین رفتن ابتکارات دهقانی شد.

دلیل نهایی برای نظارت بر کار روستا آن بود که اطمینان حاصل شود نهادهای روستایی مطابق با انتظارات از پیش تعیین شده، عمل کنند. اگر مقامات روستایی به هر دلیل از همکاری سر باز می‌زدند، بلافاصله از سمت‌شان کنار گذاشته می‌شدند. هر گونه مخالفت آشکار از سوی هر روستایی، به شدیدترین وجه مجازات می‌شد. در چنین مواردی دولت به عامل اساسی سرکوب‌اش، یعنی زاندارها که به بی‌رحمی و استفاده مستبدانه از قدرت معروف بودند تکیه داشت. شیوه‌های این نیروهای پلیس در تنبیه جسمی علنی، دستگیری و بازداشت خلاصه می‌شد. دهقانان به شدت از

زاندارم‌ها می‌ترسیدند و حتی از آن نفرت داشتند. در حقیقت رابطه بین مردم و زاندارم‌ها یکی از عمده مشکلات اجتماعی روستا را تشکیل می‌داد.^{۱۷} ولی چون وظیفه زاندارم‌ری دفاع از منافع دولت بود نه منافع روستاییان، مقامات مسئول به طور طبیعی چندان توجهی به این مشکل نداشتند. با آغاز فروپاشی سلطنت در سال ۱۳۵۷، زاندارم‌ها از ترس انتقام دهقانان، گروه گروه پست‌های‌شان را رها می‌کردند.

با این که علاقه اولیه دولت حفظ ثبات سیاسی روستاها بود، این تنها هدف دولت را تشکیل نمی‌داد. شاه با پیشنهاد‌های متعددی برای اجرای طرح‌های توسعه روستایی مواجه بود. در اواخر دی ماه ۱۳۴۱ او برنامه توسعه اقتصادی و اجتماعی گسترده‌ای را با نام «انقلاب سفید» آغاز کرد.^{۱۸} اصلاحات ارضی که از یک سال پیش‌تر آغاز شده بود، بخش محوری این برنامه را تشکیل می‌داد. پنج برنامه اصلاحی دیگر هم وجود داشت که به موضوعاتی چون وضعیت زنان، منابع ملی، صنعتی کردن، بهداشت و آموزش مربوط بود.

بعدها، اصول دیگری هم به این برنامه اضافه شد به طوری که تا سال ۱۳۵۷، در کل به ۱۶ اصل رسید.^{۱۹} سه تا از این اصول که رابطه مستقیم‌تری با روستاها داشتند، تشکیل سپاهیان دانش، بهداشت، ترویج و آبادانی روستاها بودند. این سپاهیان از مردان جوان (و از ۱۳۴۷ از زنان جوان) اعزامی تشکیل شده بودند. که مقطع دبیرستان یا مقاطع بالاتری را تکمیل کرده بودند. آنان موظف بودند که یک دوره ۱۵ ماهه در روستاها زندگی کنند و طرح‌های مختلف آموزشی، بهداشتی و یا آبادانی را پیش ببرند.

سپاه دانش، قدیمی‌ترین و بزرگ‌ترین سپاه خدماتی ارتش محسوب می‌شد و افراد آن به سپاهی دانش معروف بودند. بین سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۵۷، حدود صد هزار سپاهی دانش به روستاها فرستاده شدند. هر چند آنان عملاً افسران رسمی و درجه پایین محسوب می‌شدند، اما کارشان در روستاها در دست و اختیار وزارت آموزش و پرورش قرار گرفت. مسئولیت اولیه‌شان خدمت به عنوان معلمان کودکان روستایی بود و یکی از وظایف ثانویه‌شان سازماندهی کلاس‌هایی برای افراد بزرگسال محسوب می‌شد. این سپاهیان همچنین طرح‌های ساخت و ساز مدرسه را نیز پیش می‌بردند.^{۲۰}

سپاه بهداشت در سال ۱۳۴۳ برای ارائه برخی خدمات بهداشتی در مناطق روستایی تاسیس شد. در اصل فرض بر آن بود که همه اعضای سپاه بهداشت در واحدهای چهار نفره سازماندهی شوند، که یکی از آنان دارای آموزش دانشگاهی در رشته پزشکی بود، ولی در عمل بیشتر واحدها، فقط از دو نفر سپاهی تشکیل یافته بودند و گاهی اوقات هم یک نفره بودند، تا سال ۱۳۵۱، در

مجموع حدود ۲۸۳۰ واحد سپاه بهداشت به بخش‌های مختلف کشور فرستاده شدند.^{۲۱} معمولا سپاهیان کلینیک‌هایی را در شهرهای کوچک اداره می‌کردند (جمعیت بین ۵ هزار تا ۳۰ هزار نفر)، اما در عین حال گاهی هم در زمره اعضای گروه‌های مراقبت بهداشتی سیار (که تعداد آنها به ۵۰۰ گروه می‌رسید) به روستاهای مجاور می‌رفتند. شاید برجسته‌ترین جنبه کارشان، ایمن‌سازی و مصون‌سازی چند صد هزار نفر از روستائیان در مقابل بیماری‌های مُسری و خطرناک بود.

سپاه ترویج و آبادانی در سال ۱۳۴۴ تاسیس شد و هدفش فرستادن مردان تحصیل کرده جوان به روستاها بود تا تکنیک‌های نوین کشاورزی را به دهقانان بیاموزند و در ساختن جاده و پل به روستاها کمک کنند. تا پایان سال ۱۳۵۱، مجموع ۸۷۴،۱۸ سپاهی در مناطق روستایی گماشته شدند.^{۲۲} آنها معمولا به طور تیمی کار می‌کردند و مسئول دسته خاصی از روستاها بودند.

هدف این سه سپاه، اجرای سریع و متحدالشکل برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی مختلفی بود که شاه تصمیم گرفته بود در روستاها عملی کند. استفاده از ارتش به عنوان عامل اجرایی این اهداف، به این جهت مناسب تشخیص داده شد که از مهارت‌های جوانان تحصیل کرده شهری که معمولا علاقه‌ای به کار در روستاها نداشتند، مورد استفاده قرار گیرد. فرض اساسی در این برنامه‌ها آن بود که دهقانان - در عین داشتن منابع کافی - نمی‌توانند بدون هدایت از بالا، برنامه‌ها را پیش ببرند. واکنش دهقانان در مقابل این سپاهیان مختلف، متعدد بود. از یک طرف آنان از فراهم آمدن خدماتی که تا قبل از ۱۳۴۱، در دسترس نبود، استقبال می‌کردند. از طرف دیگر آنان در مجموع نسبت به اعضای این سپاهی‌ها که به عنوان عوامل دولت محسوب می‌شدند، بدبین بودند. در روستاهایی که سپاهیان عملا مستقر شدند، دهقانان اغلب در تعیین موقعیت و نقش دقیق‌شان دچار مشکل می‌شدند. این طور به نظر می‌رسید که سپاهیان نه فقط به منزله یک مقام دولتی بلکه به عنوان یک مقام نظامی نیز، جایگاه روشنی در ارتباط با سایر عوامل دیوانسالاری مرکزی ندارند. برخی روستائیان طوری با سپاهی‌ها رفتار می‌کردند که گویی آنان بیشتر یک نیروی آمر و اقتدارطلب هستند و در نتیجه حضورشان باعث تضعیف کدخدا و سایر رؤسای روستایی می‌شد.^{۲۳}

رفتار سپاهیان نیز طوری بود که دید دهقانان در مورد این که آنان بخشی از ساختار قدرت محلی هستند را تقویت می‌کرد. سپاهیان نوعا جوانان شهری، طبقه متوسط و تحصیل کرده بودند که هیچ تجربه زندگی روستایی پیش از آن نداشتند، بنابراین شرایط و مشکلات روستاها با زمینه‌های زندگی‌شان بیگانه بود و آنان اغلب در تطبیق خود با استانداردهای جامعه روستایی ناتوان بودند و یا اصلا تمایل به چنین کاری نداشتند. در نتیجه، برخورد و رفتارشان با دهقانان آمرانه و پدرسالارانه بود. دهقانانی که به نظر آنها حتی از تعیین نیازهای خود نیز ناتوان بودند.^{۲۴}

جهت‌گیری و رویکرد سپاهیان در مجموع از عوامل مهمی بود که به عدم رضایت از نتایج تلاش‌های توسعه روستایی دولت بعد از سال ۱۳۴۱، کمک کرد.^{۲۵} چون نه در طرح‌ریزی برنامه‌ها و نه در اجرای آن نظر دهقانان خواسته نمی‌شد، جلب همکاری فعال آنان در این طرح‌هایی که به ظاهر به نفع‌شان بود، نیز مشکل می‌نمود.^{۲۶} متأسفانه گرایش کلی بعضی از سپاهی‌ها آن بود که دهقانان را با ویژگی‌هایی چون لاقید و نادان توصیف می‌کردند و در نتیجه با تکبر و غرور زیاد با آنها برخورد می‌کردند.^{۲۷}

در نتیجه، به مرور زمینه‌های همکاری دو طرف کم‌تر و کم‌تر می‌شد. البته نمونه‌های زیادی از سپاهیان بودند که تلاش‌های صادفانه‌ای برای درک روستاییان به عمل آوردند و در نتیجه در نقش آموزگاران و تکنیسین‌های موثری ظاهر شدند. اما در مجموع، بیشتر سپاهیان که از دوران خدمت اجباری‌شان در روستاها ناراضی بودند، به چیزی جز استثمار و سوء استفاده از دهقانان نیندیشیدند و تصویری منفی از خود و دولتی که اعزام‌شان کرده بود، باقی نگذاشتند. در یک تحلیل نهایی باید اذعان کرد که مسئولیت اجرای سراسری برنامه‌های متعدد توسعه متوجه این عوامل و مأموران نبود، بلکه این مسئولیت متوجه دولت بود. در این زمینه باید تأکید کرد که دولت هیچ‌گاه منابع کافی برای آغاز یک برنامه عمده توسعه اجتماعی روستایی را فراهم نکرد. فرستادن ۱۰ هزار سپاهی دانش به طور سالانه به روستاها، نمی‌توانست واقعا پاسخ مناسبی به نیازهای آموزشی کشوری که ۶۷ هزار روستا داشت، باشد، در نتیجه تا سال ۱۳۵۷، یعنی پانزده سال پس از تاسیس سپاه دانش، فقط ۶۲ درصد کودکان در سن تحصیل در روستاها، در مدارس ثبت نام کردند.^{۲۸} کلاس‌های سوادآموزی بزرگسالان که آن همه مورد تحسین جهانی قرار گرفت و توسط آموزشیاران مرد و زن، برقرار شد. نیز به همان اندازه ناموثر بود. در اوایل سال ۱۳۵۷، حدود ۹۰ درصد کل زنان روستایی بالای ۱۵ سال بی‌سواد بودند و ۶۰ درصد مردان بزرگسال نیز از سواد محروم بودند.^{۲۹} دستاوردهای سپاه ترویج و آبادانی نیز حتی از این هم ناچیزتر بود، زیرا تعداد افراد آن بسی کمتر از نفرات سپاه دانش بودند.^{۳۰}

بنابراین، در آستانه انقلابی که منجر به سرنگونی نظام سلطنتی شد، اکثریت روستاییان، به هیچ وجه تحت پوشش برنامه‌های متعدد توسعه نیامده بودند و هنوز از دسترسی به خدمات اجتماعی اساسی مثل آموزش و مراقبت‌های بهداشتی محروم بودند. بدبختی برای دولت آن بود که روستائیان اکنون به طور جدی از محرومیت و فقر نسبی‌شان آگاه شده بودند، چرا که جریان مهاجرت گسترده‌ای از روستا به شهر و حضور همیشگی کارگزاران دولت، باعث انتقال آگاهی‌ها و اطلاعات مربوط به امکانات رفاهی و تفریحی موجود در شهرها به روستائیان شده بود. عملکرد ضعیف دولت

در اجرای برنامه‌های توسعه روستایی، سرانجام در فقدان علاقه روستاییان به بقا یا عدم بقای دولت در رویارویی‌اش با جنبش توده‌ای اپوزیسیون که در سراسر سال ۱۳۵۷ به وقوع پیوست نمودار گشت.

پیش از پرداختن به این موضوع، شایسته است که پرسیده شود چرا سیاست‌های دولت تا آن حد نامؤثر بود. شاه شخصا بارها، تعهدش را نسبت به اجرای برنامه‌های توسعه روستایی که در منشور انقلاب سفید اعلان شده بود، مورد تأیید قرار داد. پس چرا او از قدرت خود و نیز از درآمدهای هنگفت نفتی که در اختیارش بود، برای پیشبرد آن اهداف استفاده نکرد؟ همان طور که دیدیم، دلیل نخست، عامل سیاسی بود؛ یعنی هدف اصولی سیاست دولت در قبال روستاها، بسط تسلط و اقتدارش بر آنها بود، در نتیجه حتی برنامه‌هایی که حوزه توجه‌شان اساساً توسعه اقتصادی - اجتماعی بود، لاجرم می‌بایست با آن هدف سیاسی کلی تطبیق داده می‌شد. با این نگاه، شاه و مشاورانش حتی اگر احتمالاً به ضرورت توسعه روستایی اعتقاد داشتند اولویت نخست‌شان در تمامی طرح‌ها، کارکرد سیاسی آن بود، نه نتایج اقتصادی - اجتماعی آن. بنابراین، فعالیت‌های خدماتی سپاهیان متعدد، در مرحله اول به خاطر نقش‌شان در بسط تسلط دولت، اهمیت داشت.

دلیل دوم اینکه چرا شاه بر اجرای اهداف توسعه روستایی برنامه‌هایش اصرار نورزید، در تعریف شخصی او از توسعه نهفته بود. رایج شدن شرکت‌های زارعی و کشاورزی - تجاری پس از سال ۱۳۴۷، دلیل روشنی بر این نکته بود که شاه دیگر به توان یک طبقه دهقان - مالک، چه به عنوان پایگاهی برای حمایت سیاسی از رژیم خود چه به عنوان ابزاری که از طریق آن محصولات کشاورزی تولید شود، باور نداشت. در نتیجه بهترین روش برای مدرنیزه کردن، آن نبود که دولت به روستاهای عقب مانده و ناکارآمد نفوذ کند، بلکه تشویق کشاورزان به ترک روستا بهترین راه کار بود. نمود این کار را می‌توان در تاسیس قطب‌های کشاورزی دید - شرکت‌های زراعی مثالی از آن بود - که عبارت بود از روستاهای نمونه در مناطقی که بیشترین بارآوری را داشتند. جمعیت‌های «حاشیه‌ای» روستاها تشویق می‌شدند که به شهر مهاجرت کنند و در کارخانه‌هایی که برای صنعتی کردن ایران ساخته شده بود، به کار مشغول شوند.

در حالی که شاه براین باور بود که دیدگاه‌های او درباره آینده جامعه روستایی، به بهترین وجه به نفع دهقانان است، آشکار بود که چنین ایده‌هایی به شدت از واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی روستاهای ایران در دهه ۱۳۵۰ فاصله داشت.

واقعیتی که شاه و بوروکرات‌هایش هرگز درک نکرده بودند را روستاییان خوب فهمیدند. به طور کلی، روستاییان مشتاق بودند که استانداردهای زندگی‌شان بهبود پیدا کند، آنان فهمیده بودند

که این استاندارد تا چه حد در مقایسه با مردم شهر پایین است. آنان اعتقاد داشتند که تنها راه رسیدن به این مقصود، کمک دولت است. با این وجود، طرز تلقی روستاییان نسبت به دولت در سراسر دهه ۱۳۵۰، دوگانه بود. از یک سو، دهقانان از دولت می‌خواستند که امکانات اساسی رفاهی شهری را برای روستای‌شان فراهم کند. از سوی دیگر، تجربیات آنان در ارتباط با کارگزاران متعدد دولتی اغلب ناخوشایند بود و این سبب رشد این گرایش می‌شد که افراد یک زندگی ساده را به زندگی‌ای که با دخالت‌ها و تماس با مقامات مسئول آینده باشد، ترجیح دهند. این احساس چندگانه در مصاحبه‌ای که با یک کشاورز جوان گرد انجام دادم به خوبی بازتاب یافته است:

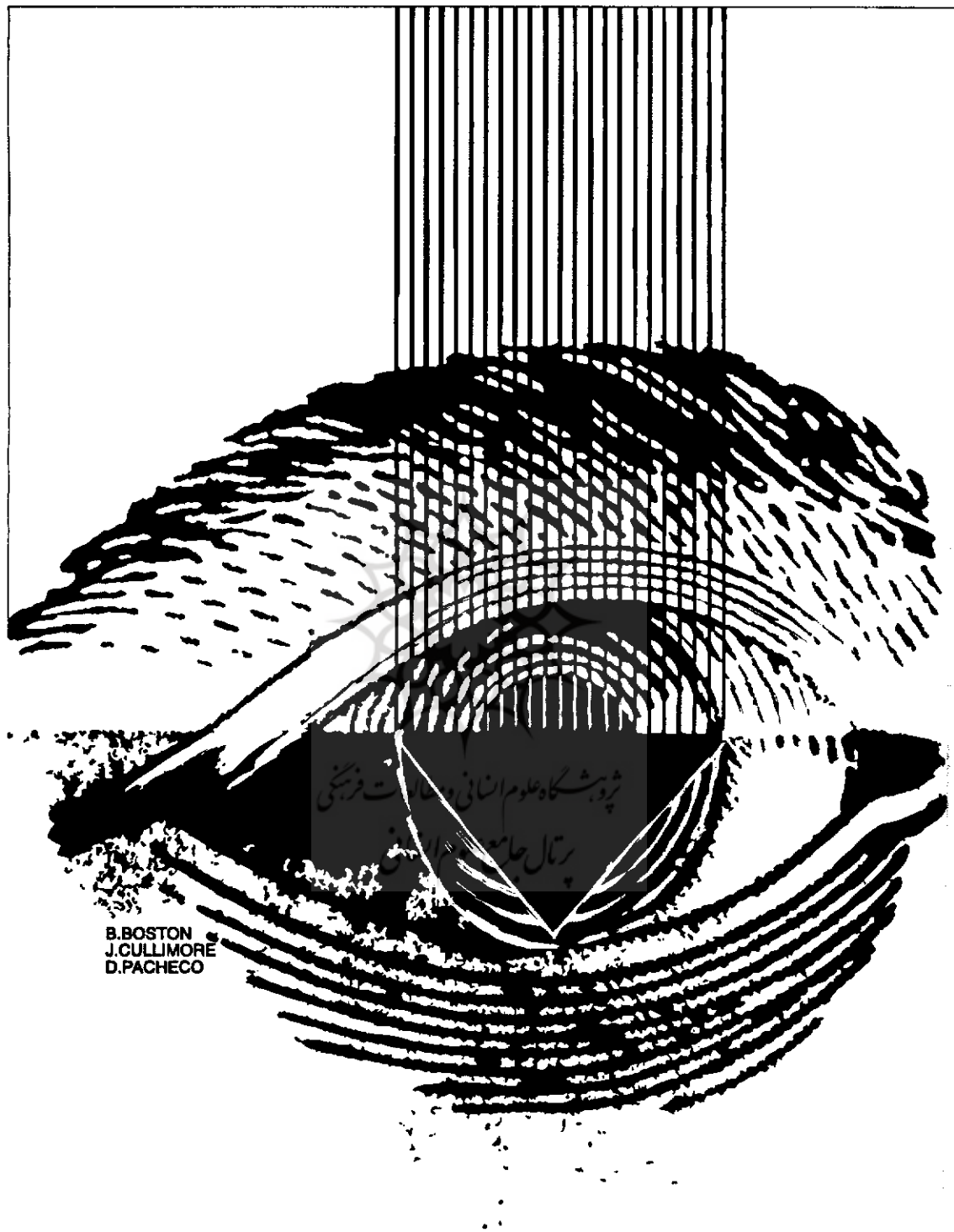
سپاهی‌ها دیگه اینجا نمی‌آن. ما قبلا دو تا از آنها داشتیم. اولی پسر خوبی بود. او این مدرسه را ساخت. من سه سال پسر را برای درس فرستادم آنجا و خودم هم به کلاس اکابر رفتم. اما سپاهی دیگر، یک الگوی بدی برای (بچه‌ها) بود، و ما از رفتن‌اش خوشحال شدیم. حالا ما یک معلم از شهر داریم او هر روز می‌آید. او به بچه‌ها فحش می‌دهد و خر خطاب‌شان می‌کند و مجبوریم برای این معلم پول بدهیم. اما من نمی‌توانم. می‌دانم که اگر بچه‌ام نخواهد مثل من یک کشاورز فقیر باشد، باید درس بخواند. اما از کجا پول بیاوریم؟ خانواده‌ام بایست نان داشته باشند. به این جهت دیگر پسر من به مدرسه نمی‌رود. این دکترها و [سپاهی بهداشت] به ما گفته شده بود که کارشان رایگانه. ولی آن پدرسگ‌ها، همه چیز را می‌فروشدند تا جیب‌شان را پر کنند. من اصلا پول ندارم. همه اینها چه فایده دارد اگر نتوانیم ازشان استفاده کنیم؟

بله! ما مدرسه می‌خواهیم، اما همه اینها برای پول‌دارهاست. کاش هرگز نمی‌دانستم که دکتری وجود دارد. قبلا هیچی نمی‌دانستیم، اما حالا می‌دانیم که قرص و آمپول به آدم کمک می‌کند. ولی نمی‌توانیم بخریم‌شان و بعد می‌بینیم که بچه‌ها مان از بیجاری و گرسنگی می‌میرند. قبلا بزرگان ما می‌گفتند اگر بچه‌ای مرد، خواست خدا بوده است، اما حالا من فکر می‌کنم خواست دولته.^{۳۱}

کستور ۵

یادداشت‌ها:

۱. مقایسه کنید با Milles "Hosseinabad", p.489
۲. برای جزئیات بیشتر رک. Graee Goodell, "The Elementary Structures of Political life" (Ph.D. dissertation, Columbia University, 1977), pp.113-124
3. Cf. John Hanessian, Jr, "Yoseuf – Abad, an Iranian" Village, "American Universities Field Staff Reports, Service, South West Asia Service, No. 12 (1968): 17
۴. روستائیان همیشه هم منفعلانه وضع سیاسی جدید را نمی‌پذیرفتند، و برخی از کشاورزان حتی به مخالفت با آن بر نمی‌خاستند. برای اطلاع از بررسی موردی جالبی از یک کشاورزی فعال رک: Reinhold Lifter, The Representative



B.BOSTON
J.CULLIMORE
D.PACHECO

پروژه کاغذ انسانی و سلامت زندگی
پتانل کاغذ و سلامت